

بدویان مدرن

برخورد شتاب‌گیرنده گذشته و آینده در دوره پست‌مدرن

Modern Primitives

The Accelerating Collision of Past and Future In The Postmodern Era

این اصطلاح صرفاً بدین منظور ابداع شد که به عنوان واژه‌ای توصیفی برای مراحل موقت در سیر انسان‌شناسی به کار رود، ناگزیر کارکرد ارزش‌گذارانه نیز پیدا کرد، به این مفهوم که آن دسته از جوامع که واژه بدوی به آن‌ها اطلاق می‌شد از حیث سواد، دانش، فناوری، سازمان‌های اجتماعی، یا دایره اخلاقی در مرحله

فروتری نسبت به جوامع غربدوی قرار داشتند - در یک کلام، فاقد «تمدن» بودند. چنین اعتقادی علی‌القاعده به طرز گریزناپذیری قوم‌گرایانه نیز بود، زیرا چنین فرض می‌کرد که کل جوامع روی کره خاکی در حال صعودی بلاشبهه به بلندای استانداردهای فرهنگ غربی از جنبه‌های گوناگون هستند، جنبه‌هایی چون دین (توحیدی)، ازدواج (تک همسری)، اقتصاد (بازار آزاد)، حکومت (دموکراسی پارلمانی) و... «بدوی» به طور همزمان هم به صورت واژه‌ای دشنام‌گونه درآمد و هم توسط هنرمندان رمانتیکی که مجذوب تابوها و عجایب بودند جنبه رمانتیک

امروزه، به همت انتشاراتی‌هایی چون ریسرچ^۱، لومینیکس^۲، اتونومدیا^۳ و آموک پرس^۴ بسیاری از افراد با جنبش «بدویان مدرن» آشنا هستند. آنان می‌دانند که این اصطلاح عبارت است از نوعی مجاورت غیرمعمول فناوری پیشرفته (های‌تک) و

اندیشه

قبیله‌گرایی عقب مانده، آنیمیسیم و دست بردن در اعضای بدن - یا بهتر بگوییم، نوعی تکنوشمنیسیم؛ دارا بودن توأمان خلسه و جذب و رقص‌های پر جنب و جوش. در کتاب‌هایی مانند کتاب «بشمار صفر» ویلیام گیسون، هوش‌های مصنوعی فوق پیچیده قالب شخصیت رب‌النوع‌های وودون هائیتی را به خود می‌گیرند و ذهن افراد را از طریق شبکه‌های عصبی در اختیار می‌گیرند و فن‌دینی^۵ جایگزین ایجاد می‌کنند.

البته ایده «بدوی» یکی از ایده‌های مطرود جامعه - تکاملی^۶ انسان‌شناسی است که به گذشته تعلق دارد. درحالی‌که



پیدا کرد، فیلسوفان نیز از تصور «وحشی شریف»^۷ از بند گسسته بسیار مشعوف شده بودند.

در حالی که انسان‌شناسی نسبی‌نگرتر در زمینه فرهنگ، در پی آن بوده است که ایده‌های ناشایست و تحقیرآمیز منسوب به «بدوی‌گری» را از دامن آن بزداید و ترجیح داده است که به جای تعریف تکاملی، جوامع کم‌تر پیشرفته، پیشامدرن و بومی کره زمین را به صورت اندیشه‌نگارانه توصیف نماید، مفهوم «بدوی» همچنان مقتدرانه در فرهنگ غربی باقی‌مانده است. فرهنگی که تصویر «بدویان» را هم از داخل (بومی‌های امریکا) و هم از خارج (بومیان اقیانوسیه، آفریقایی‌ها، و...) برای خود به امری درونی بدل کرده است. در نظر بسیاری از مردم که در محدوده تمدن غربی قرار دارند، (که به صورت روزافزونی در حال گسترش به تمام سیاره ماست) مفهوم «بدوی» هنوز به آلترناتیوی پیشامدرن و آلوده نشده برای صنعتی شدن، سرمایه‌داری و روشنگری اروپایی اشاره دارد. مفهومی که یادآور «عصر طلایی» گذشته است، چیزهایی که در راه «پیشرفت» کنار گذاشته شدند و شاید آینده تکنولوژیک ضدآرمانی تیره و تاری آن‌ها را کاملاً از خاطره‌ها محو کند.

بعداز «بدوی‌گری» بدون شک زمان آن است که به مدرنیته بپردازیم. این‌که معنای مدرن بودن چیست، هنوز موضوعی مورد بحث است و همین‌طور این‌که آیا شرایط مدرنیته را پشت‌سر گذاشته‌ایم یا خیر. مدرنیته احتمالاً آن دیدگاهی بود که آینده را به گونه‌ای اساسی با زمان حال متفاوت (و به احتمال قریب به یقین بهتر از آن) می‌دانست. آنچه مسلم است در هنر، مدرنیته تداعی‌کننده فوتوریسم - با اشتیاق‌اش برای حرکت، سرعت، قدرت، انتزاع و تغییر - و دیگر جنبش‌های آوانگارد از قبیل سورئالیسم، دادائیسم، اکسپرسیونیسم و... است. مدرنیته از نظر بسیاری از مردم به معنای تجربه‌گری بود؛ امتناع از به بند کشیده شدن توسط قراردادهای گذشته و احساس نیاز به شوک وارد کردن به اخلاقیات و سنت‌های بورژوازی. قلمروهای جدیدی - مثلاً ضمیر ناخودآگاه - به روی پژوهش و آفرینش گشوده می‌شدند.

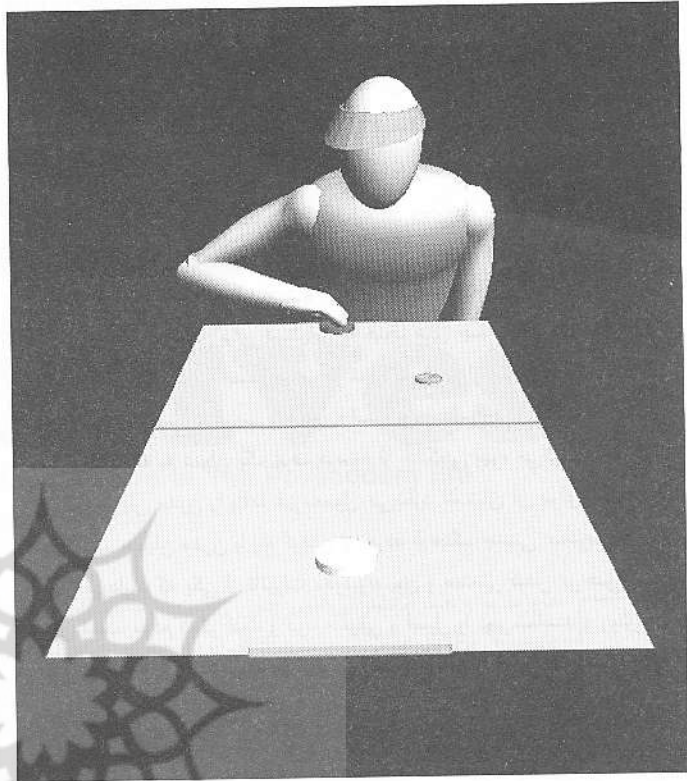
پست‌مدرنیسم در اصل ترکیبی از مدرنیته و پیشامدرن است - ژانری که وانهاده را با نیازمندی ترکیب می‌کند. در جهانی که کهنه‌ها (سنت، خرافات، عقاید عوام و...) به طور روزافزونی کنار گذاشته می‌شوند، هیچ‌چیز نوتر و آوانگاردتر از این نیست که کهنه‌ها مجدداً عرضه شوند... چنین است وضعیت کنایه‌آمیز پست‌مدرنیته. هیچ جنبشی نمی‌تواند پست‌مدرن‌تر از جنبش «بدویان مدرن» باشد چرا که این جنبش مصمم است تا خط‌سیرهای همزمان گذشته و آینده را تا محل برخورد ناگزیرشان دنبال کند. «بدویان مدرن» با پذیرش مشتاقانه یک گذشته «با فناوری پایین» اسطوره‌ای و یک آینده «با فناوری‌های تک» اسطوره‌ای به طور همزمان، ساکنان ممتاز دوران پست‌مدرن با زمان چرخه‌ای هستند...

«بدویان مدرن» همچون استلارک^۸ و فاکر^۹ مستقر شاید بیش‌تر به خاطر ایجاد اعوجاج غیرعادی و پیچش در اندام‌ها، ایجاد تغییرات صوری در اندام (افزایش طول دادن، رنگ آمیزی و...) و سوراخ کردن بخش‌هایی از بدن‌شان برای آویختن

تزیینات شناخته شده باشند. بسیاری از مدرن‌ها (از طریق انسان‌شناسی بصری) با اعمالی از قبیل پابندان^{۱۰}، دراز کردن گردن یا جمجمه توسط حلقه‌های فلزی، یا چاک دادن آیینی بخش‌هایی از بدن، که در فرهنگ‌های کم‌تر «متمدن» یافت می‌شد آشنایی داشتند. دستکاری بدن با استفاده از مواد ضدعفونی و جراحی پلاستیک کلینیکی برای مدرنیته چیز غریبی به حساب نمی‌آید، اما گذشته از آن مدرنیته با خالکوبی و سوراخ‌کاری بدن^{۱۱} نیز بیگانه نیست. در واقع مدرن‌ها هیچ‌گاه از نیاز به ایجاد نقش و نگار روی بدن یا تغییر و اعوجاج ظاهر آن رهایی نیافتند. فوکو در بیوپلیتیک خود بر این اعتقاد است که یکی از ویژگی‌های بارز مدرنیته تمایل و تلاش برای دستیابی به هنرهای جسمی غیرقابل دسترسی، به‌ویژه برای زنان بوده است. هنوز در نظر بسیاری از مردم خالکوبی عملی هنجارشکن، عجیب و غریب و «بدوی» است و به همین دلیل است که بدویان مدرن مشتاقانه به عنوان یک عرف مرسوم از خالکوبی بهره می‌گیرند. چیزی که جنبش بدویان مدرن را واقعاً غیرمعمول می‌سازد اشتیاق آن برای احساس و شور است. بدویان مدرن با وام گرفتن از خرده فرهنگ جنسی سادومازوخیسم، اظهار می‌دارند که یکی از تأثیرات مدرنیزاسیون و صنعتی شدن بی‌حس شدن روانی است. مردم دیگر لذت و درد حقیقی و اصیل را نمی‌شناسند و روش‌های عصبی - شیمیایی شگرف درهم‌تنیدگی لذت و درد را از یاد برده‌اند. سوراخ‌کاری چیزی بیش از ایجاد نقش و نگار روی بدن است؛ سوراخ‌کاری اندام‌های تناسلی یا دیگر قسمت‌های حساس بدن درد به همراه دارد، به‌ویژه به هنگام انجام عمل جنسی... اما این دردی است که برای بدویان مدرن بخشی از سرخوشی و لذت می‌شود... این ایده دانستن از طریق درد چیزی است که مدرنیته به فراموشی سپرده است.

وقتی موسترف یا استلارک خود را با قلاب آویزان می‌کنند، یا خود را با ابزارهای تیز دردناک سوراخ می‌کنند، تنها به تکرار کاری مبادرت می‌کنند که در سراسر جهان یافت می‌شود. برای بسیاری از «بدویان» و دیگر جوامع این یک مراسم آیینی کلیدی است که شخص به حالت خلسه برود و با نفی درد و آسیب جسمی «جذب شدن» خود را توسط مقام‌الوهیت به منصف ظهور برساند. بدویان مدرن بر این ادعا هستند که اعمال آنان نمایانگر اشتیاق برای رسیدن به تعالی است و توانایی ذهن را برای فراتر رفتن از محدودیت‌های تخته‌بند تن به اثبات می‌رساند. استلارک خود را یک «سایبر انسان»^{۱۲} می‌خواند، تعبیری که اعتقاد وی را در مورد آینده انسان نشان می‌دهد. به اعتقاد استلارک آینده تکامل انسان در جهت ارتباط عظیم‌تر انسان با ماشین، نیازمند تسلط و سروری نوع بشر بر هیجان‌ات، رنج و درد خود است (به جای سرکوب کردن آن‌ها).

قدری که پیش‌تر برویم، در درون جنبش بدویان مدرن، به نوعی وسواس ذهنی در مورد تعدی تکنولوژیک به تن آدمی با استفاده از اعضای مصنوعی، اصلاح ساختار ژنتیکی، پیوند اعضا و... برمی‌خوریم. این تعدی به تن انسان هم هراس‌انگیز است (مثل تشکیل یک کلونی برای پایتخت) و هم مطلوب و



که از طریق آن، «باز خوردی» که از ماتریکس دریافت می‌گردد به طور همزمان هم لمسی و هم دیداری باشد.

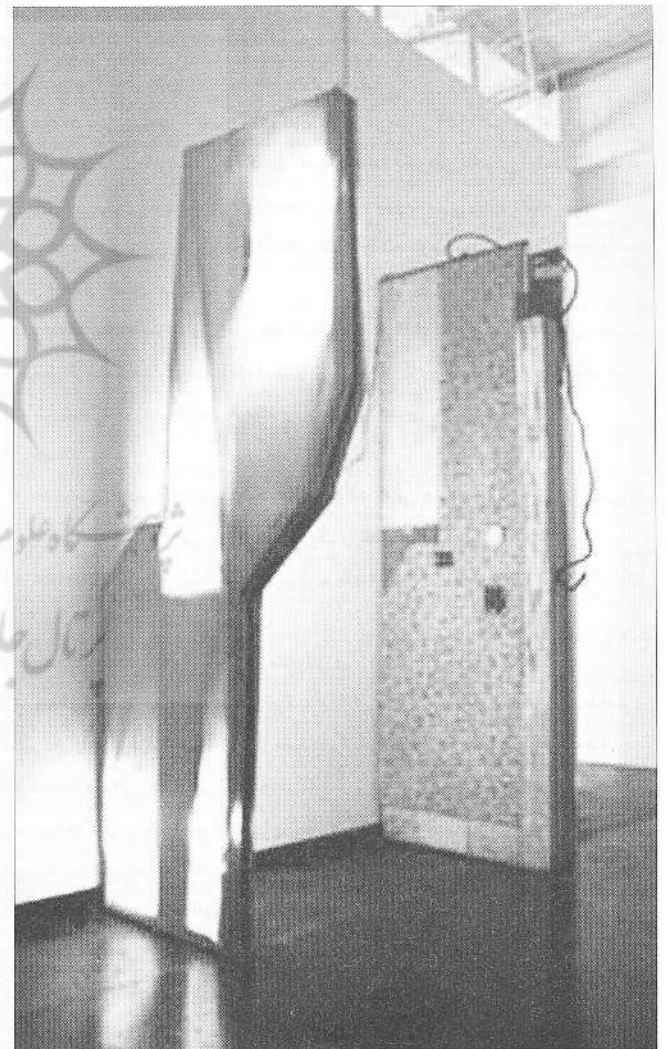
بدویان مدرن از پارتی‌های شبانه پر سر و صدا که معمولاً با مصرف مواد توهم‌زا همراه است (که به آن rave گفته می‌شود)، به عنوان نشانه اتحاد گذشته و آینده استقبال می‌کنند. این پارتی‌ها در عین حال هم بدوی (به واسطه جمع‌آوری «قبایلی» از جوانان برای تجربه «جذبه معنوی مشارکت»، که توسط لوی برول^{۱۳} مطرح شده، با توسل به حرکت و قرص‌های اکستسی) و هم آینده‌گرا یا مدرن هستند (به واسطه استفاده از موسیقی‌های دیجیتالی و ترکیبی، لیزر و رقص نور و استفاده از امکانات چندرسانه‌ای). روش لباس پوشیدن این پارتی‌روها به گونه‌ای است که به طور همزمان هم گذشته و آینده را تداعی می‌کند - آنان به گوش‌های خود تراشه‌های کامپیوتری می‌آویزند، لباس‌های دهه ۷۰ یا قبل از آن را با جواهراتی که به صورت هولوگرام روی آن‌ها کار شده می‌پوشند و بدین ترتیب مدهای مردمی را با مدهای پانک ترکیب می‌کنند. آنان خود را هم وارث ضدفرهنگ^{۱۴} دهه ۶۰ قلمداد می‌کنند و هم آنتی‌تر آن، زیرا آنان دیدگاه ضدفناوری، طرفدار طبیعت، صلح و هماهنگی و تکیه‌های ایده‌آلیستی جریان ضدفرهنگ دهه ۶۰ را نفی می‌کنند و به جای آن رویه‌های عمل‌گرایانه‌تر، تهاجمی‌تر و دارای دید مثبت نسبت به تکنولوژی پیش می‌گیرند... برای یک

وسوسه‌انگیز (زیرا به مردم این امکان را می‌دهد که به طور مستقیم از طریق اعصاب به «توهم اجماعی» واقعیت مجازی گیسون متصل گردند). در این معنا بدن به صورت مقداری اطلاعات دیده می‌شود (سلول دی‌ان‌ای کد اطلاعات را دربردارد) و تعدی به بدن یا به صورت «به هم ریختن» (توسط ویروس‌ها، سرطان، ...). بروز می‌کند یا به صورت «تصفیه و پاک‌سازی» (با زدودن چیزهای زاید یا اعوجاج و بی‌قوارگی) انجام اصلاحات تکنولوژیک روی بدن حکم انجام دوباره فرآیند «واسازی» شمنی در یک زمان گذشته را دارد، جایی که شمن توسط خدایان قبیله‌اش از هم دریده می‌شود و سپس گوشت و استخوان بدنش به واسطه کوارتز یا آتش یا چیز دیگری سر جای خود بازگردانده می‌شوند.

نیازی به تبعیت از محدودیت‌های تن وجود ندارد. می‌توان به واسطه اندام‌های مصنوعی و «گلوله‌های جادویی» فناوری نانو ترتیبی داد که بدن بیش‌تر زنده بماند یا سالم‌تر باشد. می‌توان با استفاده از استروئید و تقویت ارسال پیام‌های عصبی بدن را قوی‌تر و چلاک‌تر کرد. ذهن را نیز می‌توان با افزایش هوش، ادراک یا حافظه بسط داد و تقویت کرد. میل وافر «انسان بدوی» برای تقلید از خدایان خود و شبیه آنان شدن دست‌یافتنی است. اما بدویان مدرن این را نیز می‌دانند که خطر فراموش کردن تن نیز وجود دارد - این‌که در فضای سایبر، انسان‌ها دیگر با جسمانیت ملموس خود «همساز» نیستند... بنابراین به دنبال راه‌هایی هستند

پارتنری این که موادی که در پارتنری مصرف می‌کند مصنوعی است یا طبیعی در درجه دوم اهمیت قرار دارد.

علاوه بر پارتنری‌های پرسر و صدا و سوراخ‌کاری، شاید بدویان مدرن بیش‌تر به‌واسطه تلاش برای منطبق ساختن علم و جادو شناخته شده باشند. انتشاراتی‌هایی چون ویروس ۲۳ اعتقاد به وجود علوم فوق طبیعی ناشناخته کرولی^{۱۵} را با نظریه هرج و مرج، نو - کفرگرایی و ویکاکا^{۱۶} را با ممتیکس^{۱۷} و نظریه اطلاعات و استفاده از مواد توهم‌زای باستانی را با جدیدترین یافته‌های علوم اعصاب برهم منطبق می‌سازند. این انتشاراتی‌ها نشان می‌دهند که مکانیک کوانتومی در اصل در شمنیسم ریشه دارد و کیهان‌شناسی اخترفیزیکی در هرمتیسیسم^{۱۸}. انتشارات علوم فرینج^{۱۹}، با انبوهی از دیگرام‌های ماشین‌های تسلا، موتورهای ضدجاذبه، سیستم‌های جلورنده یوفوها، ابزارهایی که بدون



انرژی کار می‌کنند^{۲۰} و ماشین‌های دارای حرکت دائمی و جعبه‌های رادیونیک^{۲۱} و سایکاترونیک^{۲۲}، به طور همزمان فریبندگی‌های دست‌نیافتنی ادوار گذشته را با جدیدترین اصول فناوری مدرن ترکیب می‌کنند. هکرهای کامپیوتری اغلب خود را جادوگر می‌نامند و برای این کار دلیل کافی نیز دارند. برنامه‌های غامض کامپیوتری بی‌شبهت به طلسم و جادو نیستند؛ نمودار مدارهای منطقی الکتریکی اغلب شبیه جداول مرموز تناظر به جا مانده از ازمینه کهن به نظر می‌رسند؛ سیستم‌های پیچیده ناگزیر در معرض مداخله و اختلال موجودات دور از حدسی هستند که دارای اسامی گوناگونی از قبیل «باگ یا جانور ریز مودی»، «گلیچ» یا «گرملین» هستند. هکر کامپیوتر / تکنوشمن می‌داند که او جزو نخبگانی است که دانش‌شان برای عوام‌الناس به صورت مرموزی غیرقابل رمزگشایی است و این که جامعه نسبت به قدرت کامپیوترها برای حل مشکلات جامعه، از ترافیک و ارتباطات شخصی گرفته تا تشخیص و درمان روان‌شناسانه و کمک به عملکرد ورزشکاران... ایمانی تقریباً دینی پیدا کرده است.

بدویان مدرن تکنوشمن‌هایی مثل تیموتی لیری، جان لیلی، ترنس مک کنا و خوزه آرگونلس را با اشتیاق پذیرا می‌شوند. تی چینگ^{۲۳} واقعاً به صورت یک رمز کامپیوتری درمی‌آید، که با ضرباهنگ تاریخ و کودون^{۲۴}‌های زنجیره DNA ارتباط دارد. قارچ توهم‌زا واقعاً به صورت هاگی با قدرت تکثیر فرازمینی در می‌آید تا خودآگاهی انسان را با ریشه‌های کیهانی‌اش پیوند بزند. استفاده از داروهای شهودی مانند ال اس دی واقعاً به صورت وسیله‌ای برای فعال کردن مدارهای به طور معمول خفته درون بیوکامپیوتری که به عنوان مغز از آن یاد می‌کنیم درمی‌آید تا «فرا برنامه‌ریزی» را امکان‌پذیر سازد. ارتباط انسان - جانور درعین حال هم وظیفه‌ای تکنولوژیک می‌شود و هم ضرورتی برای ادراک به هم پیوستگی گایا^{۲۵} یا هویت جمعی که توسط حیات ارگانیک روی سیاره خاکی خلق می‌شود... بدویان مدرن خود توجه ما را به برخورد میان گذشته و آینده جلب می‌کنند. با خواندن آثار مک کنا، بدویان مدرن به چرخه‌های تاریخ اشاره می‌کنند و توجه ما را به سوی روش‌هایی جلب می‌کنند که از طریق آن‌ها بسیاری از مسیرهای خطی (اختراعات علمی و...) به گلوگاه‌هایی می‌رسند که ممکن است در آن به صورت تصاعدی شتاب بگیرند (تصور بر این است که این نقطه، «نقطه صفر موج زمان» یا «نقطه امگا» است). خبرنامه پرنسیپیا سایبرنتیکا^{۲۶} این ایده را ترویج می‌کند که وبسایت‌های شبکه‌های ارتباطی یک «مغز جهانی» ایجاد می‌کنند که در آن انسان‌ها هر یک نورونی منفرد هستند. عده‌ای دیگر این عقیده را مطرح می‌کنند که پروژه رمزگشایی از ژنوم انسان ممکن است کلیدی باشد برای پیشرفت تکاملی بزرگ بعدی نوع بشر. بسیاری از بدویان مدرن بر این اعتقادند که ما از مرحله زمان تاریخی خطی گذشته به آینده، گذر کرده‌ایم و وارد نوع جدیدی از زمان چرخه‌ای یا شاید حتی «پایان تاریخ» شده‌ایم...

افرادی که به تحلیل‌های ماتریالیستی فرهنگ علاقه‌مندند ممکن است دچار

نوعی سردرگمی شوند که آیا این رونق و شکوفایی بدوی‌گری مدرن، با نفی آشکار عقاید قدیمی مربوط به پیشرفت و تکامل خطی، ارتباطی با تغییر بنیاد مادی فرهنگ دارد یا خیر. آیا این واقعیت که ما وارد مرحله اقتصاد خدماتی - اطلاعاتی پسا صنعتی شده، از تولید مادی به دلیل استفاده از اتوماسیون و دیگر نیروها منقطع شده‌ایم، به طریق مشابهی مردم را از ایده گذر قانون مند و عقلانی زمان منقطع ساخته است؟ چنین درکی از زمان لازمه دوران صنعتی شدن بود، در عصر صنعتی زمان پول بود و معیار اخلاقی که بالاتر از همه معیارهای دیگر قرار می‌گرفت بازده زمانی بود، بدین معنا که افراد باید کار را سرسری نگیرند و «وقت را تلف نکنند».

جرمی ریفکین^{۲۷} در کتاب خود تحت عنوان «جنگ‌های زمان» این عقیده را مطرح می‌کند که بسیاری از کشمکش‌های بین گروه‌های مختلف ممکن است بر اثر داشتن عقاید متعارض در باب زمان صورت گرفته باشد. ریفکین ستیزه‌های دوران ما را در واقع ستیز میان دو گونه زمان می‌داند: زمان صنعتی، که فردگرایانه، اتمیستی، کمی، سودباورانه، مصنوعی (ساعت‌محور)، متمرکز و مکانیستی است؛ و آن چه می‌تواند زمان پسا صنعتی خوانده شود، که اشتراکی، مشارکتی، کیفی، ناشی از همدلی، ریتمیک، چرخه‌ای، تمرکززدایی شده و اندام‌وار است.

از دیدگاه صنعتی زمان منبعی برای تولید روزافزون ثروت محسوب می‌شود که نباید بر باد داده شود. شاید از دیدگاه پسا صنعتی، زمان منبع زندگی و تجربه انسان است... با درک آنتروپی، شخصی که در زمان پسا صنعتی زندگی می‌کند می‌داند که پیشرفت مادی نامحدود یا بدون هزینه خارجی نیست. به عقیده من بهترین روش درک بدویان مدرن این است که آنان را افرادی بدانیم که در نظام زمانی یا سیستم ارزش زمانی متفاوتی زندگی می‌کنند.

این چرخش ایدئولوژیک بخشی به خاطر عزیمت مردم به سمت اقتصادی پسا صنعتی است، که در آن نظام پیشین زمان صنعتی خطی دیگر دارای مفهوم نیست. برای آنان هیچ تناقضی میان گذشته و آینده وجود ندارد.

اگر زمان یک دایره باشد پس آن‌گاه گذشته و آینده حتماً در جهت رسیدن به نقطه تلاقی در حرکت‌اند. در جهان پسامدرن بدویان مدرن، «مدرن‌ها» چیزهای زیادی دارند که از حس به هم پیوستگی زیست‌محیطی «بدویان» بیاموزند و برعکس «بدویان» می‌توانند از «مدرن‌ها» حساسیت عملی‌شان را فراگیرند. اینان به همراه یکدیگر شاید قادر باشند که ماریج زمان را در سطح بالاتری از وجود به نقطه آغاز بازگردانند.

پانویشت:

۱. Re/Search

۲. Loompanics

۳. Autonomedia

۴. Amok Press

۵. technoreligion

۶. socio evolutionary

۷. Noble Savage

۸. Stelarc

۹. Fakir Mustafar

۱۰. Foot-binding، عبارت است از بستن پا (قسمتی که درون کفش قرار می‌گیرد) با نوارهای پارچه‌ای به منظور کوچک نگه‌داشتن و منحنی کردن آن. این عمل که مختص زنان بود تا اوایل قرن بیستم در چین مرسوم بود و در سال ۱۹۱۱ رسماً ممنوع گردید.

۱۱. Piercing، سوراخ کردن، چاک دادن یا پاره کردن بخشی از بدن برای آویختن تزئینات.

۱۲. Cyberhuman

۱۳. Lucien Levy-Bruhl (1939-1857)، دانشمند و فیلسوف فرانسوی که در زمان خود به شکوفایی دانش‌های نوپای جامعه‌شناسی و قوم‌شناسی کمک کرد. رشته اصلی او بررسی ذهنیت بدویان بود.

۱۴. Counterculture یا ضد فرهنگ عبارت است از فرهنگی که ارزش‌ها و روش زندگی‌اش در تقابل با فرهنگ نهادینه و متداول جامعه قرار دارد و به طور اخص جوانان به آن گرایش دارند.

۱۵. Aleister Crowley (1947-1875)، عالم علوم خفیه، نویسنده، فیلسوف و عارف انگلیسی که خود را پیامبر مسلک جدیدی به نام تلمنا معرفی می‌کرد.

۱۶. Wicca، دینی طبیعت - محور است که اولین بار در سال ۱۹۵۴ توسط جرالد گاردنر بریتانیایی معرفی شد. او مدعی بود که این دین بازمانده یک دین جادوگری باستانی است که از زمان کفار پیش از مسیحیت در اروپا صدها سال به صورت سری وجود داشته است.

۱۷. Memetics، رهیافتی به مدل‌های تکاملی انتقال اطلاعات بر مبنای مفهوم (meme) واحد تکامل فرهنگی انسان می‌باشد.

۱۸. Hermeticism، مجموعه‌ای از باورهای فلسفی و دینی است که بر اساس نوشته‌های منسوب به هرمس تریسمگستوس پدید آمده است و بر سنت جادوگری غربی تأثیر فراوان نهاده است. گفته می‌شود که هرمس حکیمی خردمند و روحانی‌ای مصری بوده است.

۱۹. Fringe

۲۰. Free energy devices، وسایلی که دارای حرکت دائمی هستند و بدین ترتیب منبعی از انرژی ایجاد می‌کنند که قانون دوم ترمودینامیک را نقض می‌کند.

۲۱. Radionics، ایده‌ها و عملکردهای مربوط به مفهوم انرژی نامحسوس و انتقال آن از یک جاندار به دیگری جهت مقاصد درمانی.

۲۲. Psychotronics، مطالعه تعامل بین ماده، انرژی و ذهن

۲۳. Ching، کتاب چینی عهد باستان مرکب از ۶۴ ستاره شش‌پر که با هم در ارتباط‌اند و تعالیم تائو را با توصیف اعمال انسان و طبیعت بر اساس تعامل ینگ و یین ارائه می‌دهند.

۲۴. Codons، توالی سه نوکلئوتید همجوار که رمز ژنتیکی را تشکیل می‌دهند. این رمز به نوبه خود جاگذاری یک اسید آمینه را در یک موقعیت ساختاری ویژه در زنجیره پلی پپتید طی سنتز پروتئین تعیین می‌کند.

۲۵. Gaia، در اساطیر یونان الهه زمین است که اورانوس از او متولد می‌شود و از ازدواج او با اورانوس تیتان‌ها و سیکلوپس‌ها به دنیا می‌آیند.

۲۶. Principia Cybernetica Newsletter

۲۷. Jeremy Rifkin

بینامتنیت

اندیشه

بخش سوم

● حمید حیاتی

hamidhaiati@gmail.com

رولان بارت در خاطرات انتقادی خود، «رولان بارت نوشته رولان بارت» در سراسر متن با ضمیر سوم شخص (او) به خود ارجاع می‌دهد. علت‌اش این است که در سوژه گزاره نمی‌توان با فاعل ارتباط برقرار کرد چه در این‌جا سوژه در موضع سوژکتیویته قابل درک و فهم است نه به عنوان ضمائر دیگر. حتی در نوشته‌های اعترافی من متن نمی‌تواند با من مؤلف یکی باشد چون در متن ما همواره با سوژه گزاره مواجه‌ایم بنابراین (اوی متن مسبوق به سابقه بوده و مثلاً با رولان بارت متولد (۱۹۸۰ - ۱۹۱۵) و... متفاوت است به خاطر همین موضع سوژکتیویته است که وی در ابتدای زندگی نامه خود نوشت خود می‌نویسد این کتاب را باید چنان در نظر گرفت که گویی سخنان شخصیتی در یک رمان است. چنین فنی برجسته کننده این نکته است که شخصی که سخن می‌گوید یا عمل می‌کند با شخصی که می‌نویسد هرگز یکی نیست. سوژه «اوی» که در رولان بارت نوشته رولان بارت بازنمایی شده نمی‌تواند به لحاظ زبانی با سوژه‌ای (رولان بارتی) یکی باشد که مجری بازنمایی در آن متن است. عنوان متن که به حالت مضاعفی مؤلف / سوژه درآمده خود بیانگر این نکته است. درواقع در زبان مواقع سوژگانی تغییر می‌کند؛ در نوشتار سوژه از دست می‌رود. پس به مفهوم فوق، کلام و بلکه موضع سوژگانی شخصی که به زبان ادبی سخن می‌گوید دو آوایه است. «من» به عنوان ضمیر همواره معطوف به «دیگری» است و کلام‌های مورد استفاده این «من» متوجه و دربرگیرنده «دیگر کلام‌ها» و «دیگر گفته‌ها» به شمار می‌روند. این «من» خود وجه‌های مضاعف داشته، هم فرآورده سوژه‌ای در «بیرون» از من است و هم فرآورده سوژه ضمیری خود متن. به نظر کریستوا سوژه «در بیرون» اصلاً نمی‌تواند مطرح باشد زیرا همه آن‌چه از نوشته‌ها دستگیر ما می‌شود همان سوژه ضمیری غیرشخصی و مدام متغیر است. سوژه در نوشتار همواره سوژه مضاعف است چون کلام او بینامتنی (کلیشه‌ای، از پیش نوشته شده است) و دل‌های ضمیری که به آن سوژه رجوع می‌کنند نیز همواره در حال تغییر بوده و هیچ مدلول ثابتی (سوژه در بیرون)ی که بتوانند به آن رجوع کنند نخواهند داشت. کریستوا با استفاده از تأکید باختین بر دو چندان‌ی یا کیفیت مکالمه‌ای کلام و گفته‌ها به تصورات موجود از وحدت و یگانگی حمله می‌کند، تصویری که آن‌ها را ملازم دعویات اقتدارطلبانه، حقیقت‌بی‌چون و چرا و میل جامعه به سرکوب تکثر می‌داند. به عبارت دیگر حمله کریستوا حمله‌ای علیه مبانی منطق غربی است. چنین منطقی، که ارسطو پایه‌گذار آن است براساس اصل عدم تناقض عمل می‌کند. چنان‌که یک چیز نمی‌تواند هم خودش باشد و هم چیز دیگر. بحث کریستوا این است که، با در نظر گرفتن نگرش باختین به کلام یا گفته‌ای، با چالش بنیادین با منطق ارسطویی و تصورات آن از وحدانیت مواجه خواهیم بود. کلام یا گفته مکالمه‌ای کلام یا گفته‌ای دو آوایه و دگر آوایه است در عین برخورد از یک معنی از معانی بدیل نیز لاجرم برخوردار است. مفهوم بینامتنیت به معنی طرح ریزی زبانی است که، با انگاشتی که از دیگر بودگی دارد به لحاظ اجتماعی برآشوبنده و انقلابی است. بینامتنیت در بردارنده آن جنبه‌ای از متون ادبی و دیگر انواع متون است که با خود، یعنی باور به وحدت معنا یا سوژه انسانی، به مبارزه برخاسته و آن را واژگون می‌سازد و از این رو مخل همه پندارهای مطرح از امر منطقی و پرسش‌ناپذیر است. هگل با ایده دیالکتیک خود که در بردارنده تز، آنتی‌تز و سنتز است به این برداشت کریستوا از باختین در مورد مکالمه‌گرایی صحنه می‌گذارد تز نماینده یک وضعیت نهاده است و آنتی‌تز شکل مقابل و معارض آن است در نتیجه سنتز بیانگر وضعیتی بالاتر با شناختی تازه‌تر است بنابراین دیالکتیک حاکی از آن است که اندیشه و جامعه بشری می‌تواند به موضع سومی ترفیع یافته یا جهش پیدا کند و این وضعیت معارض با تک‌طنینی و تمامیت سخن نزد کسی است. اما کریستوا هر چند دیالکتیک هگل را راه‌گریزی برای ثبات و استقرار نهاده می‌داند اما به آن انتقاد دارد وی می‌گوید: وضعیت هم‌نهاده می‌تواند فرض امر تک‌گویانه، فرض باز یافت وحدانیت و یگانگی را بار دیگر مطرح کند، کریستوا در نقد مارکسیستی از دیالکتیک هگل می‌نویسد: فرض

بینامتنیت در بردارنده آن جنبه‌ای از متون ادبی و دیگر انواع متون است که با خود، یعنی باور به وحدت معنا یا سوژه انسانی، به مبارزه برخاسته و آن را واژگون می‌سازد و از این رو مخل همه پندارهای مطرح از امر منطقی و پرسش‌ناپذیر است

مکالمه‌گرایی را، که بسیار مرهون هگل است، نباید با دیالکتیک هگلی اشتباه گرفت، دیالکتیکی مبتنی بر یک گروه سه جزیی و از این رو مبتنی بر مبارزه و فراقکنی (فراروی یا یک حرکت استعلایی)، که از سنت ارسطویی مبتنی بر جوهره و علیت عدول نمی‌کند. مکالمه‌گرایی با جذب این مفاهیم در مفهوم رابطه، جای آن را می‌گیرد. مکالمه‌گرایی تلاشی نه در جهت فراروی بلکه در جهت هماهنگی بوده، در همه حال حاکی از نوعی گسل (تضاد و تشابه) به عنوان جلوه‌ای از دگرگونی است. دقیقاً در این نگرش کریستوا نه معطوف به فراروی بلکه معطوف به فرآوری است. یکی دیگر از حیثه‌هایی که کریستوا در آن به تعمق پرداخته رابطه روانکاوی و بینامتنیت است از نظر کریستوا، بینامتنیت باید با میل و با انگیزه‌های روانکاوانه سوژه منقسم در ارتباط باشد به نظر او سوژه میان امور آگاهانه و ناآگاهانه، خرد و میل، امور عقلانی و ناعقلانی، امور اجتماعی و پیش‌اجتماعی و امور ارتباط‌پذیر و ارتباط‌ناپذیر منقسم شده است این جنبه از آثار کریستوا پیش از هر اثر دیگری معرف فرآیند ثمربخش تأثیر و تأثراتی است که، در زمان نظریه (دهه ۶۰ تا ۷۰ فرانسه) میان او و رولان بارت وجود داشته است برای مثال کریستوا از بارت به خاطر جای دادن میل در محور زبان نقادانه ستایش کرده و می‌نویسد در این شبکه‌ای که باید رمزگشایی شود به دو نیمه تقسیم شده؛ میل، که سوژه در آن درگیر است (تن و تاریخ)، و نظم نمادین، خود و معقولیت. در این‌جا نظم نمادین به آثار نظریه‌پرداز تأثیرگذار روانکاوی ژاک لکان و تمایز او بین امر خیالی و امر نمادین اشاره دارد. امر خیالی متوجه حس بدوا پاره پاره و با این حال شدید کودک از تن خود است نوزادان در این مرحله اولیه، تفکیک صریحی بین خود و اطرافیان خویش به ویژه مادر قایل نمی‌شوند. اما، امر «نمادین» متوجه آن وضعیتی، پس از اکتساب کامل زبان، است که لاکان «نظم نمادین» می‌نامد. سوژه با اکتساب زبان به عرصه همه مواضع، قواعد و روابط اجتماعی‌یی پا می‌گذارد که پی‌بست جامعه را تشکیل می‌دهند. اکتساب زبان از نظر لاکان ملازم با پدر، قانون و پندارهایی از وحدت است، زیرا زبان همواره می‌کوشد سوژه‌ها را در مواضع زبانی و اجتماعی خاص تثبیت کند. گو این‌که همواره در این تلاش خود ناکام می‌ماند برخلاف نوزادان (کودکان در مرحله پیش از تکلم) قادر به بیان تفاوت موجود میان تن خود و تن مادر نیستند سوژه در زبان همواره به صورتی ناپایدار تثبیت شده و به عنوان یک «من» یا یک «تو» یا به عنوان جزیی از «ما» جمعی تعیین وضعیت پیدا می‌کند. کریستوا همچون بسیاری دیگر از اعضای گروه تل‌کل شدیداً تحت تأثیر نظریه روانکاوی لاکان است اما با این حال نگرش وی خالی از انتقاد نیست کریستوا به جای توجه به امر خیالی به مرحله پیش‌نمادین فروید توجه کرده در آن‌جا است که این مرحله از طریق ضرب‌آهنگ‌ها و جریان‌های جسمانی یک همذات‌پنداری تام با تن مادر ایجاد می‌شود اما این همذات‌پنداری در مرحله‌ای که او نهاده‌ای می‌نامد متفرق شده اما کلاً محو نمی‌شود. منظور از مرحله نهاده‌ای آن مرحله‌ای است که سوژه انسانی پا به حیات اجتماعی می‌گذارد، جهانی که بتدریج زیر تصورات تک‌گویانه زبان قرار می‌گیرد. حوزه تعمق کریستوا در دو جهت است یکی نشانه‌شناسی است که متضمن قلمروی خاصی نیز هست که آن را امر نشانه‌ای می‌نامد و دیگری امر نمادین است. سوژه در میان این دو حوزه دلالتی تقسیم شده. حوزه نمادین، متضمن زبان اجتماعی دلالت‌گری است که تحت عناوین خود، ارتباط، آرمان وحدانیت و یگانگی عمل می‌کند و امر نشانه‌ای متضمن زبان انگیزه‌ها رانه‌های شهوانی و ضرب‌آهنگ‌ها و جریان‌های جسمانی است که از مرحله نوزادی مرحله‌ای مقدم بر انسجام سوژه در مرحله نهاده‌ای، همچنان حفظ شده است کریستوا برای مفهوم کردن امر نشانه‌ای از واژه کورا استفاده می‌کند. کورا واژه‌ای است اقتباس شده از تیمائوس افلاطون و منظور از آن ظرف یا آوندی است که تن مادر تجسم آن می‌شود این ظرف یا کورا «نام‌ناپذیر، ناگفتنی، ناهم‌رگه، سابق بر نام‌گذاری، مقدم بر یک و پیش از پدر است

کریستوا برای مفهوم کردن امر نشانه‌ای از واژه کورا استفاده می‌کند. کورا واژه‌ای است اقتباس شده از تیمائوس افلاطون و منظور از آن ظرف یا آوندی است که تن مادر تجسم آن می‌شود این ظرف یا کورا «نام‌ناپذیر، ناگفتنی، ناهم‌رگه، سابق بر نام‌گذاری، مقدم بر یک و پیش از پدر است

نشانه‌ای‌اند. هیچ متنی هر قدر هم که رادیکال باشد به طور کامل نشانه‌ای نیست؛ امر نشانه‌ای همواره خود را در امر نمادین عرضه می‌کند. کریستوا، با نشان دادن این سرشت منقسم متون به معرفی دو اصطلاح تازه می‌پردازد: متن ظاهری و متن زایشی. متن ظاهری بخشی از متن است که مقید به زبان ارتباطات به امر «نهاده‌ای - نهاد» بوده و نشانگر ساختار تعریف‌پذیر و معرف‌آوای یک سوژه منفرد و متحد می‌نماید. متن زایشی بخش از متن است که از نیروی رانشی ناشی از ناخودآگاه سرچشمه گرفته و بر اثر تمهیدات آوایی نظیر ضرب‌آهنگ، لحن، نوا، تکرار و حتی انواع آرایش‌های روایی قابل شناسایی است. متن زایشی متن ظاهری را برهم زده، از هم گسیخته و متزلزل می‌کند و از این رو مبین انگیزه‌ها و امیال یک سوژکتیویته پیش‌زبانی می‌شود. این سوژکتیویته پیش‌زبانی، با آن‌که برخوردار از زبان نبوده، زبان‌های نظم نمادین (زبان نهاده‌ای) را برای مسموع و محسوس ساختن خود به کار می‌گیرد. در پاره‌ای از متون - برای مثال، متون منطقی، علمی، یا حقوقی - رد متن زایشی تقریباً به‌طور کامل محو خواهد شد. و در پاره‌ای دیگر نظیر نوشته‌های مدرنیستی مالارمه، جویس، بکت و سولرس نیروی بالقوه متن زایشی آزاد شده و متن به کورای نشانه‌ای نزدیک می‌شود. ذکر این نکته حایز اهمیت است که رویه معناکاوی کریستوا از قلمرو متن ادبی فراتر رفته و دیگر اشکال هنری، نظیر موسیقی، نقاشی و رقص را نیز دربرمی‌گیرد. همچنان که بحث شد نویسنده به عنوان سوژه به گونه‌ای در متن گم می‌شود که سوژه موجود در نوشتار هیچ‌گاه با خود آن سوژه هم هویت نخواهد بود (مثل کتاب رولان بارت اثر رولان بارت) سوژه زبانی همواره توسط نظام دلالتی‌ای که خود در چارچوب آن سخن می‌گوید منقسم و معین می‌شود. از این نظر آثار کریستوا بعد روان‌شناسانه‌ای به تحلیل باختین از گفتمان دوآوایه، مکالمه‌گرایی، دگرآوایی و ناهم‌رنگ بودن می‌بخشند. البته همچنان که اشاره شد، سوژه پیش‌نمادین، سوژه انگیزه‌ها و نه سوژه زبان نهاده‌ای، مدام با گسستن یا بازساختن نظام‌های دلالتی‌بی که در چارچوب آن‌ها می‌گوید و می‌نویسد خود را در زبان شاعرانه متجلی می‌کند و این‌جا است که در آثار کریستوا نظریه‌ای در باب بینامتنیت تبیین تازه می‌یابد. فروید در تحلیل خود از رؤیاهای این بحث پرداخته که رؤیاهای بی‌افای نقش از طریق فشرده‌گی و جابه‌جایی تمایل دارند. در فشرده‌گی یک نشانه مجموعه‌ای از معناها یا دال‌ها را در خود گردمی‌آورد و در جابه‌جایی، نشانه‌ای متعلق به یک حوزه دلالتی دیگر به جای محتوای واقعی رؤیا می‌نشیند. به خواب دیدن یک حلقه می‌تواند به لحاظ نمادین فشرده‌ای از انگاره‌ها و امیال مربوط به مجموعه‌ای از وجوه زندگی باشد مانند ازدواج، ایمان مذهبی، میل جنسی، ثبات‌یابی اقتصادی. از این رو بینامتنیت همان گذر از یک نظام نشانه به نظام نشانه‌ای دیگر است که متضمن تغییری در موضع نهادی - تخریب موضع قدیمی و شکل‌دهی یک موضع جدید خواهد بود. کریستوا، با اجتناب از فروکاستن بینامتنیت به تصورات سنتی از تأثیرپذیری یا مطالعه منشأها و بررسی زمینه‌های آشکار الهام‌گیری اکنون اصطلاح بینامتنیت را به نفع اصطلاح جدید جایگشت کنار می‌گذارد ولی به هر حال استفاده از این دو اصطلاح جدید «بینامتنیت - جایگشت» در مقایسه با درک این نکته که متون نه تنها از آحاد متنی پیشین بهره گرفته بلکه آن‌ها را دگرگون کرده و به تعبیر کریستوا موضع نهاده‌ای تازه‌ای به آن‌ها می‌بخشد از اهمیت کم‌تری برخوردار است. نظرات کریستوا در مورد متن، ساختارگرایی، روانکاوی، مارکسیسم و... برای به رسمیت شناختن وضعی است که، غیرت نام دارد غیرت موجب می‌شود که متون از حالت صلب و تعصب‌گونه خارج شده و شکل نشانه‌ای (زایشی) به خود بگیرد. رولان بارت در تأکید و تأیید نظرات کریستوا، متن (texte) را به معنای (tissue) بافته، می‌گیرد او در کتاب لذت متن می‌نویسد: تصور بر این است که این بافته همواره یک پوشش حاضر و آماده‌ای است که کمابیش معنای حقیقت را در خود جای داده اکنون تأکید داریم که، در این بافته، ایده زاینده‌ای که متن را می‌سازد، در نتیجه یک درهم تنش دایمی به وجود می‌آید؛ سوژه، گم شده در این بافته - این بافت - خود را مضمحل می‌کند، همچون عنکبوتی که خود را به همراه ترشحات سازنده تارهایش از بین می‌رود. گذشته از این‌که در این‌جا سوژه برکنار شده و متنی است که اصالت داشته، نکته مهم دیگری که در راستایی نظرات کریستوا و بارت را نشان می‌دهد در استفاده از واژه بافته به جای متن است. بارت بر این عقیده است که یک سر بافته همیشه آزاد است و این گفته نظر کریستوا را راجع به متن زایشی تأمین می‌کند. درواقع متن معنایی می‌کند و بر روی ما بسته نیست. این نوع نگاه به متن باعث می‌شود که متون سرخوشی‌آور شوند.

**سوژه پیش‌نمادین، سوژه انگیزه‌ها و نه سوژه زبان
نهاده‌ای، مدام با گسستن یا بازساختن نظام‌های
دلالتی‌بی که در چارچوب آن‌ها می‌گوید و
می‌نویسد خود را در زبان شاعرانه متجلی می‌کند**